

نذکره الاستغیا

اشبه الناس به قارون، آریل شارون!

جدیدالدین بقال بابلی

وی را «شیر پاک خورده اسرائیل» لقب بدادندی و قیل که وی را پرسیدندی تو را شباهت به پدر بیشتر باشدی یا مادر؟ بفرمودی: به مادر رضاعی و به حق می‌فرمود این‌را و منقول است مریدی وی را بپرسیدی ای جناب! چند وزن داری؟ بفرمودی: «... اعلم» و از این کلام جمله مریدان و مریدات زناز پیریدندی و مدهوش همی‌گشتندی که اصدق ازین قول در تمامت حیات از وی نشنفتندی و در این باب اخبار بسیار مضبوط است و اهل بخیه بفرمودندی که اعظم کرامات وی نیز همین بودی که آن هیکل فخمیه را تیمار بکردی و حق، ادا نمودی؛ تمت

مروی است وی را بپرسیدندی: مولانا! سبب چه بود تسمیت تو را به «قصاب»؟

قطب بفرمودی: آبا و اجداد ما تا هفت پشت کلهم اجمعون قصاب و سلاخ بودند: روزی پدر مرا فراخواندی و امر بنمودی آریلا! از فردا روز خروسخوان در دکان حاضر شو! که خوش دارم نیک قصابی گردی؛ من نیز بگفتم: قصابی کردم که هیچ جنی نظیرش را به‌خاطر همی‌نیامرد. و شبانه از خانه بگریختمی و به خیل اشار و قطاع‌الطریق جاده‌های مخوف تالووی آباد سفلی پیوستمی و آنچه از رذالت و جنایت و قساوت ندانستمی سه سوت از هم‌قطاران بیاموختمی و سپس به قشون مولی‌الشیاطین الانس و الجان مولانا «موشه دایان» پیوستمی و در لمح بصری مراتب رذالت و قساوت خود عیان ساختمی و درجات کمال بیمودمی تا این‌که در حمله‌ای وحشیانه دو قریه صبرا و شتیلا نام را معن فیها که بالغ بر هزاران نفوس بودند نابود ساختمی و بدین سبب سراسله اقطاب و ملقب به قصاب بگشتمی و تمامت این امور محض امتثال امر پدر بودی و لاغیر؛

پیش از هفتاد کتاب و مقاله به وی منتسب است که از اشهر آنها کتاب عظیم:

«الیهجه‌الکثیر فی قتل الامه مع‌الطفل الصغیر» و دیوان: «اسرائیلی فقط انسان و الباقی همش حیوان»؟! را می‌توان تسمیت نمود.

به تواتر مذکور است که وی را غیرتی جلیل و حمیتی بی‌بدیل بودی مر افسانه هلوکاست را، که سوالی را در این باب برنمی‌تابیدی فضلا عن‌الشبهه و الانتقاد: نقل است خبرنگاری وی را بپرسیدی: مرشد! جان من حقیقت چیست مر هلوکاست را؟ قطب با چهره برافروخته و جان به‌غایت سوخته و کاسه چشم پر خون نگاهی به اطراف افکند وی را آهسته در بیخ‌گوش بگفتی: حیف که در این‌جا درابین (خل دوربین‌ها) از ما فیلم می‌ستاندی و الا همین‌جا تو را جواب مقتضی عطا می‌نمودمی. لیکن حقیقت هلوکاست را امشب به عین‌الیقین بینی و فردا و پسین به حق‌الیقین در خواهی یافتن و همان شب آن خبرنگار مادر مرده به افجع‌الانحاء کشته همی‌گشتی و فردا روز جنازه‌اش محروق بگشتی و پسین روز خاکسترش به‌باد داده همی‌شدی؛

سبب وفات وی را نیز این بگفتندی که امیر ولایت شیرستان ایران زمین، هلوکاست را به‌باد سخره بگرفتی و آن را افسانه بخواندی؛ این خبر قطب را تا به گوش رسیدی از غایت خشم، آن هیکل باسکول‌کش؟! خود را چنان بر در و دیوار بکوفتی که کعصف ماکول بر زمین پخش همی‌گشتی و فی‌الفور قالب عظیم خود تهی ساختی؛

سنه وفات وی را این‌گونه به ابجد منظومه ساختندی: «هی‌هات رفت خلیفه شیطان» حشره... مع‌الظالمین و الفاسقین و القاعدین فی‌الدرك‌الاسفل من‌النار آمین

آن صاحب چشمان لوچ، آن قاتل به‌خاطر هیچ و پوچ، آن مجمع رذائل، آن به درک واصل، آن طراح دیوار حائل، آن صاحب هیکل قوطی، ترس! بگو بشکه صد فوتی، آن نواده یهودا آسخر یوطی، اشبه‌الناس به قارون، ببرالاشقیاء، جناب آریل شارون رضی‌الشیطان عنه، از کبار اقطاب بودی و بر قتال بی‌تاب.

در اوثق تراجم، مذکور افتادی که در وقت ولادت چیزی در آغوش پداشتی و زیر شکم مبارک! وسع... طول و عرضه مخفی همی‌کردی و سعی بلیغ بنمودندی جمیع نسون موجود در زایشگاه اعنی نرس‌ها و والده ماجده وی بر کشف آن، لیک میسر نیفتادی. به‌ناگاه وی دست برآورده بدیدندی نازنجکی ضامن کشیده در دست پداشته رها بنمودی و فی‌المجلس همه مذکورات کلهن اجمات خرقة تهی نمودندی و او خود نیز یتیم بگشتی.

نقل است پدر، وی را شبانه در جنگلی رها بنمودی مع ذلک خرسی رضاعت و حضانت وی بر عهده بگرفتی و بدین سبب

